

## سلام بر حسین

اَللّٰهُمَّ عَلَيَّ الْعُسَيْنِ الَّذِي سَمِعَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ، اَللّٰهُمَّ عَلَيَّ مَنْ اطَاعَ اللهَ فِي سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ، اَللّٰهُمَّ عَلَيَّ مَنْ جَعَلَ اللهَ الشِّفَاءَ فِي كُرْبَتِهِ

سلام بر حسین که جانش را تقدیم نمود سلام بر آن کسی که در نهان و آشکار خدا را اطاعت نمود، سلام بر آن کسی که خداوند شفا را در خاک قبر او قرار داد

**فرای از زیارت ناحیه مقدسه**

# بازخبرپوشت که دهنش عالم

## بازین پیغمبر عزیز پرتام

# بازین پیغمبر عزیز من

## بی نوح صوت خاتم انبیا عظم

■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

# جامعه



شاپا:ISSN1735-3637  
پایگاه اطلاع‌رسانی:  
www.jamejamdaily.ir  
پست الکترونیکی:  
info@jamejamdaily.ir

| چهارشنبه ۲۰ مرداد ۱۴۰۰ | ۲۰ محرم ۱۴۴۳ | ۲۰ صفحه | سال بیستم - شماره ۶۰۰۸ | استان تهران و البرز ۲۰۰۰ تومان | Wednesday - August 11th, 2021 |



## خاک سرخ

♦ حامد عسکری ♦

بالاخره رسیدند، یا مژه‌های خاک گرفته و استخوان‌هایی کوفته و بدن‌هایی خیس‌خیس عرق، مرد از اسب پیاده شد، ذوالجناح خره کشید، مرد نشست مشتی خاک را برداشت و بوید، استرجاع خواند و آه کشید، توی دل زن، انار پاره شد، روی تپه‌ای زیتونی‌رنگ بر یال فرات، گره به گره خیمه‌ها را علم کردند، محمل و دهنه از پوز و گرده عرق‌کرده شترها باز کردند، نمه نسیمی به پلوهایشان خورد و شترها از بخار شدن عرق گیجور شدند، چند پروانه و سنجاک از نیزارهای حاشیه فرات بلند شو و گوش و چشم و پال اسب‌ها را آشفانه کردند و به بازی گرفتند، مرد گفت قدیمی‌های این اطراف را صدا کنید، چند پرمرد بادیه‌نشین عسازان را رسیدند، تفتت کرد و بعد گفت نام اینجا چیست، هر کدامشان چیزی گفتند و مسن‌ترین‌شان گفت کربلا، روی ماهش انگار برافروخته‌تر شد و درخشان‌تر، به پلکی به یکی از اهالی کاروان گفت از صندوق نقود بیاورد، کاغذ نوشتند و چند ذرع در چند ذرع طی و توافق کردند و زمین را خرید، از قیمتی که داشت بیشتر داد و شرط گذاشت و گفت: اینجا به خون من خاکش سرخ می‌شود، همین‌جا دفن می‌شوم، بعدها به زیارت می‌آیند، زائرانم را تکریم کنید و هوایشان را داشته باشید، سپاه حر آن طرف‌تر اطراق کرد، کوفته و بلاتکلیف و عصبی، تا از مرکز کاغذ برسد باید توقف می‌کردند، مامور بود و معذور، مرد حرف که می‌زد دل زن، بازار مسکرات بود، ت دلش بد گواهی می‌داد، مرد غروب روی تخته‌سنگی نشسته بود و نجوا می‌کرد با دنیا، با زمین و زمان، با خدا، پسر پیامبر بود و مومنین به همان پیامبر به قصد قربت و با نیت نزدیک شدن به خدا تشنه خورش بودند، چشم چرخانده و داخل خیمه نگاهش به خورجین نامه‌ها افتاد، خورجین به قواره میش نری هیکل داشت و پوست و پاپیروس بود که تا و لوله شده داخل آن روی هم تلنبار شده بودند، صدها نامه و هر کدام چند امضایی و همه با یک محتوا، بیا که چشم انتظاریم، بیا که بزرگ تر نداریم، بیا که یزید دماران را در آورده، مرد زل زده بود به نامه‌ها و آه می‌کشید، چه باید می‌کرد؟ به هر گفته بود بگذاز برگردم، بگذاز بروم یمن یا ایران، بگذاز بروم مدینه و جواب همه سوال‌ها این بود که ممکن نیست باید صبر کنیم تا دستور امیر عیباد... برسد و مرد گفته بود به حر مادرت به عزایت بنشینند و حر سر پایین انداخته و گفته بود: چه کنم که مادرت زهراست، شب که چادر سرمه‌ایش را می‌کشید روی صحرا، شویاد که وزیدن می‌گرفت انگار دشت دنیای دیگری بود، از خیمه‌ای صدای خنده‌های رهای طفلی شیرخوار می‌آمد که روی ماسه‌ها خنک کف خیمه یا می‌کوبید و مادرش دلش ازخنده‌هایش ضعف می‌رفت، در خیمه دیگری دخترکی سه ساله پشت به عمه‌اش نشسته بود و زن موهای بلندش را برایش می‌بافت و چل گیس می‌کرد، جایی دیگری قمر عشیره نشسته بود و سلاح تیز می‌کرد، و به این فکر می‌کرد که اگر اذن میدان ندهد چه؟ به این فکر می‌کرد که سپاه را چگونه آرایش کند و مرور می‌کرد همه تاکتیک‌هایی که ابوتراب در جنگ‌ها پادش داده بود و حالا وقت به کار بستن همه نقشه‌ها بود، ماه، نور نرمی روی خیمه‌های سرمه‌ای رنگ می‌پاشید و جیرجیرک‌های حاشیه فرات جشن گرفته بودند، همه چیز در ظاهر امن و امان بود، مرد دلش آرام بود، مثل اقیانوس هیچ تلمه‌ای نه آشوبش می‌کرد نه از عمقش می‌کاست، کاروان حسین وارد کربلا شده بود.



حجت‌الاسلام ناصر خلج

خطیب و واعظ

❗ یکی از شوّونات بسیار بزرگی که در امام حسین علیه السلام قابل رصد کردن و یاد گرفتن است، عشق و محبت وافری است که ایشان به همسر و عشیره خود داشتند، یک ذره از عشق حضرت در اوج مصیبت‌های کربلا به فرزندان و همسران و همراهان کم نشد و ایشان در همه لحظات عشق خود را نسبت به این بزرگان بروز می‌دادند، ما معمولاً با کوچک‌ترین مشکلی که در زندگی پیش می‌آید، اوقات‌مان تلخ می‌شود و آن مشکل را به زن و بچه خودمان منتقل کرده و اوقات آنها را هم تلخ می‌کنیم اما عشق و مهر سیدالشهدا علیه السلام در اوج مصیبت‌ها به خانواده و اطرافیانش کم نشد، بعد از این که خبر شهادت حضرت مسلم علیه السلام را به امام حسین علیه السلام دادند، ایشان دختران خردسال وی را صدا کردند و روی زانوی خود نشاندند و آنها را نوازش کردند و محبت خود را کاملاً بروز دادند، در ظهر عاشورا وقتی حضرت تصمیم گرفت به میدان برود، دختر ایشان پای مرکب را گرفت و امام حسین علیه السلام متوجه شدند که مرکب قدم از قدم بر نمی‌دارد، در اوج سختی‌ها که طبق روایت امام آن قدر تشنه بود که بین زمین و آسمان مانده بود اما برخوردش با دخترش قابل توجه است، نازدانه با پا رو به پدر کرد و گفت: «بابا جان ما را به حرم جدمان برگردان»، حضرت در جواب دختر با محبت جوابی داد که تکان دهنده است، ایشان فرمود: «دخترم قلب بابات را نسوزان...» مصیبت‌ها دلیل نشد که اباعبدالله...! یک ذره از رفتار و گفتار

## عکس

### اشک و ماسک

**چه کسی فکرش رامی‌کرد؟ سه‌سال پیش وقتی زانو به زانو به هم در روضه می‌نشستیم فکرش را هم نمی‌کردیم که یک‌روز زیر یک سقف جمع‌شدن و کنار هم سینه‌زن به حسرت و آرزو تبدیل شود، امسال، دومین سالی است که مراسم عزای سیدالشهدا علیه السلام در فضای باز و با ماسک و رعایت پروتکل‌های بهداشتی برگزار می‌شود، هیات‌های بزرگی که در این دو سال سر و شکل ظاهری‌شان را تغییر داده‌اند، حالا با اضافه‌کردن فضای باز وسیع و خادمان چند برابر، امکان برپایی روضه در شرایط کرونایی را فراهم کرده‌اند.**



## اصحاب غریب

### هموطن کربلایی

**اسامی شهدای کربلا را که بخوانی به اسمی می‌رسی که با این که نام کوچکش عربی است اما پسوند اسمش به فارسی می‌زند: «اسلم دلمی»، اسلم از اصحاب ایرانی سیدالشهدا علیه السلام بود که در عاشورای ۶۱ در کربلا همراه امام شهید شد، ایشان از اهالی دلم در منطقه قزوین کنونی بود و بعد از فتح ایران به اهل بیت علیهم السلام پیوست و هم‌رکاب امام حسین علیه السلام شد، تاریخ‌نگاران نوشته‌اند اسلم دلمی عاقله مردی دانا و باسواد بود و به سه زبان فارسی، عربی و ترکی تسلط داشت، از همین رو منسب‌اتش به امام حسین علیه السلام را گرفته بود و نامه‌های ایشان رامی‌نوشت، همچنین او را شعاری نوشته‌اند که ذوق و قریحه لطیفی داشت و شعرهای زیبایی می‌سرود، نامه‌نگاری‌های بین مکه و کوفه به خط و قلم ایشان بین امام حسین علیه السلام و مردم کوفه و حضرت مسلم رد و بدل شده است و خودش نیز در نهایت روز عاشورا شانه به شانه اباعبدالله... به مقام شهادت رسید.**



گفت‌وگو با اصغر سمسارزاده که بچه شمرون است

# زیباترین عزاداری‌ها را دیده‌ام

♦ طاهره آشنایی ♦

**متولد میدان اعدام است؛ کوچه عشقی، چند سالی از بچگی را آنجا گذرانده که سبک خاص خود را در عزاداری ایام محرم و تاسوعا و عاشورا داشته است. محله و کوچه یک‌دست سیاهپوش امام حسین علیه السلام و یارانش می‌شده اما سمسارزاده از عزاداری منطقه شمرون و بازار تجریش و امامزاده صالح علیه السلام و بازار بزرگ تهران خاطرات پرنرنگ‌تری دارد؛ خاطراتی که هر چه قدیمی‌تر می‌شوند، پرنرنگ‌تر شده و این روزها که محرم است در ذهن او آمد و رفت بیشتری دارند، خاطراتی که سمسارزاده از مرور آنها لذت می‌برد و دوستانش دارد.**

ارمنی بودند و روزهای محرم می‌آمدند هیات، چای و نذری می‌خوردند و سینه می‌زدند، روزگار خوبی بود.

### حاجت‌رواشدم

سمسارزاده می‌گوید: پدرم ماه‌های رمضان نذری داشت و پسرعمه‌ام در آبدارخانه برای مهمان‌ها چای درست می‌کرد و من هم آنها را پخش می‌کردم، خیلی دوست داشتم این مراسم را و این که من هم مثل بزرگ‌ترها و پسرعمه‌ام کار برای این مهمانی انجام می‌دهم، پادم است حدود ۵۰،۶۰ سال قبل کارم گیر کرد، مشکل بزرگی پیش آمد که حل نمی‌شد، رفتم مشهد به حرم امام رضا علیه السلام و از ایشان خواستم کمک‌کنم، روز بعد که برگشتم تهران، مشکلم حل شده بود، امام رضا علیه السلام باور کرد راست می‌گویم و کمک‌کرد، محرم امسال از خدا و امام حسین علیه السلام می‌خواهم شرکرونا را از سر مردم بردارد، بیچاره‌مان کرده، از نظر معیشتی بیشتر مردم دچار مشکل شده‌اند، کرونا پولدارها را پولدار کرد و ما را فقیر و ندارها را نیازمندتر، خدا به آبروی امام حسین علیه السلام از این شرایط نجاتمان دهد.



## مرا نمی‌توانی

### کشت...

♦ امیدمهدی نژاد ♦

از سرانجام نیک اولیا و اتقیا، هم‌آنان که در عاشورای طف به تیغ اشقیا در خون شدند و بهشت را به بها خریدند، بسیار گفته و سروده‌اند که آنان پاکان‌اند و شهیدان‌اند و والایان و از عاقبت آن ناپاکان نیز که تیغ بر یاران خد کشیدند و نام‌شان را در جریده دهر به سیاهی پیوستند شمه‌ای به بیان آورده‌اند و این بهرهای دیگر از آن شمه: گویند به حجاج خبر رسید که علی‌بن‌الحسین از جدش علی‌بن ابی‌طالب روایت می‌کنند که گفت: «پسری از قبيله بنی‌تقیف به شمشیر بر قاتلان فرزندانم چهره می‌شود و عذاب حق تعالی بر ایشان فرود می‌آید، چنان‌که بر ناسپاسان بنی‌اسرائیل آمد.» حجاج گفت: «بر ما معلوم نیست رسول خدا اعلی‌بن ابی‌طالب چنین گفته باشند و علی‌بن‌الحسین کودکی است که باطل می‌گوید و مردمان را می‌فریبد، مختار را نازد من آورید تا دروغ او بر ملا کنم.»

چون مختار را آوردند، نطع سلخ طلیدید و غلامان را ققت، «شمشیر بیاورید و گردنش بزنید.» ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند، گفت: «چرا شمشیر نمی‌آورند؟» گفتند: «شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نه.» مختار گفت: «نمی‌توانی مرا کشت، رسول خدا هرگز دروغ نگفته و اگر جانم نیز بگیري، خداوند زنده‌ام خواهد گردانید تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما بکشم.» شمشیر آوردند، حجاج به جلاّد گفت: «بکش او را.» جلاّد شمشیر برگرفت و به‌آنی قصد مختار کرد که گردنش بزند، ناگاه پایش در پا پیچید و به سر درآمد و شمشیر در شکمش فرو رفت و در حال بمرّد، حجاج جلاّد دیگر را طلیدید، جلاّد آهنگ او کرد، ناگاه عفری او را گریّد و بیفتاد.

مختار گفت: «ای حجاج، مرا نخواهی کشت، به یاد آر آنچه را نزار بن معد به شاپور ذوالاکتاف گفت که عربان می‌کشت چون در کتب خوانده بود مردی از اعراب می‌آید که دعوی پیمبری می‌کند و پادشاهی عجم برمی‌اندازد.» حجاج گفت: «چه گفت؟» مختار گفت: «نزار گفت: اگر آنچه خوانده‌ای در کتب دروغ‌گویان خوانده‌ای، روا نباشد به دروغی این‌مایه خون بریزی و اگر راست بوده است، خداوند نکه‌می‌دارد آن صلیی را که آن مرد از او برخواد آمد و کس با تقدیر حق تعالی بر نیاید، پس، ای حجاج یا خدا تو را مانع‌شود که مرا بکشی یا پس از کشته‌شدن زنده‌ام گردان‌د تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما بکشم.»

پس چنین شد و حجاج، کشتن مختار نیراست و مختار کرد آنچه کرد.



به گوشم می‌رسد هر لحظه آوای خدا اینجا مران ای ساربان محمل که باشد کربلا اینجا الا حجاج بیتا... خون، احرام بر بندید که کامل می‌شود بازخم تن حج شما اینجا شما حجاج بیتا... خون هستید و می‌بینم که جای موی سر، سرهایتان گردد جدا اینجا

**استاد غلامرضا سازگار**